

برو بیکده و پهره از غوانی مکن
مرو لبومعه کاج سیاه کار نهند
سینیب ماست بهشت ای خدایا
که مستحق کرامت کنه کار نهند
تو دست بیکر شو ای خدایا
پیا دمه میروم بهر بان سوار نهند
رقیب در کد زوش ازین کجاست
که ساکنان در دوست فکسار نهند
ز دام زلف تو در ایامی خدایا
که بستگان کند تو رسته نگار نهند

عناصر حافظ از ان زلف تا بدار بر باد
که بستگان کند تو رسته نگار نهند

رسیده شده که ایام غم نخواهد آمد
چنان مانند ویندیم تیریم نخواهد آمد
چو پرده دار بشیر میزند بر ما
کسی میقیم حمیم حرم نخواهد آمد
یه مای شکر و شکایت نقش نیک
چو بر محیطه هستی تم نخواهد ماند
سرو مجلس چشم گرفته اند این بو
که جام باده بیاور که هم نخواهد ماند
برین روان ز بر بند نوشته اند
که جز نیکو جای اهل کرم نخواهد ماند
توانم اول زوش را بدست آورد
که فخرن از کج و درم نخواهد ماند
بسیار فصل توام چون نشانی خوش
که کس همیشه گرفتار نخواهد ماند
نیستی تشرای شیخ وصل پروانه
که این معاصرا تبجدم خواهد ماند

من ار چه در نظر بار خوار و ذار شدم
رقیب نیز بنین خرم نخواهد آمد
سرهش عالم غیر پیشانی خوش
که کس همیشه کیمیتی درم نخواهد ماند
ز مهر بانی حافظ طبع مدار حافظ
که نقش جور و نشانی قسم نخواهد ماند

روز وصل دوسته از ان یاد
یا و باوان روز کاران یاد
کام از تقی غم چون زهر کشت
باک نوش باده خزان یاد
که چه باران فارغند از یاد
از موم شیر از یاد یاد
بتلا کشته درین بند و بلا
کوشش آن حق کند از یاد
در هوای سر و وقت گفته اند
روز و شب می کفند از یاد
یکت در تیر غم بچاره ام
چاره آن غمگساران یاد
که چه صدر رود است و چشم روان
زنده رود با غم کاران یاد

راز حافظ بعد ازین ناکفته اند

ای درین از راز واران یاد
ای درین از راز واران یاد
روز بچران کوب فرقت بار آخر
زوم این فال و کند نشنت غم نخواهد ماند
آن همه ناز و غم که خزان میفرمود
عاقبت در قدم با بهار آفر شد